
دکتر حسن انوری

گروه ادبیات

اسطوره و شعر حافظ

آیا اسطوره مقوله‌ای از مقولات ادبی است یا برعکس ادبیات و بویژه شعر از مقولات اسطوره است، یا میان آنها رابطه‌ای از نوع عموم و خصوص من وجه هست یعنی برخی از آثار ادبی از مقوله اسطوره اند و برخی از اسطوره‌ها از مقوله ادبیات؟ و یا اسطوره وسیله‌ای است که فرد را به عالم شعر و هنر نزدیک می‌سازد؟ پاسخ این پرسشها را به درستی نمی‌دانم و اگر بناچار باید پاسخی داد، می‌گویم شعر از مقوله اسطوره است. شعر از همان عالمی می‌آید که اسطوره از آن می‌زاید. هر چه هست از چندی پیش دانسته شده است که میان شعر و اسطوره پیوند و همسانی‌هایی وجود دارد. این همسانیها را در دو زمینه می‌توان جستجو کرد: نخست از جهت ویژگیهای مشترک که آن دو دارند یا تجلیات مشترکی که آن دو از خود نشان می‌دهند؛ دیگر در زمینه چگونگی آفرینش آن دو، یعنی چگونگی آفرینش شعر به وسیله شاعر و چگونگی آفرینش اسطوره به وسیله جماعت اولیه. و به نظر می‌رسد هر چه شعر ناب تر و شاعر قوی تر و «شاعرتر» باشد ویژگیهای اسطوره وارگی شعر او نمایان تر و بیشتر خواهد بود.

در این گفتار هدف نگارنده آن است که نشان دهد میان شعر حافظ، که یکی از نمونه‌های والای شعر ناب است، همسانی و قرابت با اسطوره از چه لونی است. پیداست که چون نخستین بار است که چنین موضوعی درباره حافظ مطرح می‌شود، این نوشته هم از ناپختگی و کاستی و لغزش برکنار نخواهد بود. بسیار

علاقه مندیم آنان که در این زمینه ها تأملی دارند کاستیها و لغزشهای مرا یادآور شوند و نکته های دیگری را که در این زمینه می توان طرح کرد بنویسند و انتشار دهند.

اما اسطوره چیست؟ ساده ترین تعریفی که از اسطوره شده آن است که آن را داستانهای خرافی یا نیمه خرافی درباره نیروهای فوق طبیعی و خدایان و نیمه خدایان می داند. اسطوره ها با روایات و اعتقادات دینی اقوام پیوند تنگاتنگ دارند. برخی از لاهوتون مسیحی اعتقاد داشته اند که اساطیر، آگاهی و خبر پیشاپیش از واقعیات کتاب مقدس است یا تحریفی است از آنها^۱ اما امروز اسطوره شناسان می گویند: اسطوره واقعیت فرهنگی بسیار پیچیده ای است که از دیدگاههای گوناگون و مکمل یکدیگر، ممکن است بررسی و تفسیر شود. میرچالیا (Mircea Eliade) اسطوره شناس نامدار می گوید: اسطوره نقل کننده سرگذشتی قدسی و مینوی است. راوی واقعه ای است که در زمان اولین، زمان شگرف بدایت همه چیز رخ داده است. بنابراین اسطوره همیشه در بردارنده روایت آفرینش امری است. اسطوره می گوید چگونه چیزی پدید آمده و چگونه هستی خود را بنیان نهاده است. شخصیتهای اسطوره نیز موجوداتی فراطبیعی و مثالی هستند و به خاطر کارهای شگفتی که در زمان سرآغاز و ازلی انجام داده اند نامبردار گشته اند. الیا (Eliade) می گوید: لحظه شگفت انگیز بدایتها که نمونه های ازلی و آفرینشها در آن لحظه مقدس انجام پذیرفته است خلاف زمان ملموس و ناسوتی، برگشت پذیر است. حرکت دوری دارد و تابی نهایت در حال نو شدن و تکرار است. لحظه ای است جاودانه که در آن ازل با ابد پیوند خورده است^۲. به برخی دیگر از ویژگیهای اسطوره در لابلای گفتار اشاره خواهم کرد.

بعد اساطیری یا اسطوره وارگی شعر حافظ با به سخن دیگر همانندیها و همسانیهایی را که میان اسطوره و شعر حافظ وجود دارد می توان در زمینه های زیر جستجو کرد:

۱- چنانکه گفتیم اسطوره از بدایتهای لاهوتی، که در آنها آفرینش انجام گرفته، خبر می دهد. در شعر حافظ نیز زمان بدایت آفرینش آدمی، نه به صورت روایات تاریخ سنتی، بل به صورت روایتی اسطوره وار طرح شده است. اگرچه شاعر اصل

آن را از همان تواریخ سنتی می‌گیرد اما به صحنه‌ای که می‌آفریند کاملاً رنگ اساطیری می‌زند:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گلِ آدم بسر شستند و به پیمانه زدند^۳
در اینجا «دوش» همان لحظهٔ بدایت است. اسطوره‌شناسان می‌گویند انسان اساطیری از زمان تاریخی یعنی همان زمان ناسوتی و ملموس روی گردان است و تا می‌تواند در برابرش می‌ایستد و به امحاء آن می‌پردازد و می‌کوشد تا زمان لاهوتی و مقدّس را دوباره زنده کند و به زمان حال و اکنون پیوند دهد^۴. در این تصویر شاعرانه که حافظ از آفرینش آدمی به دست می‌دهد. زمان بدایت و آغازین را به زمان حال می‌کشاند. شاعر خود را در زمان آفرینش قرار می‌دهد. «دوش» در عین حال که زمان سرآغاز و آفرینش است، لحظه‌ای از زندگی اکنون شاعر نیز هست. لحظه‌ای است که نشان از ازل دارد و در همان حال به زمان حال و ابدیت نیز پیوند خورده است. شاعر نه تنها صحنه‌ای اسطوره‌وار می‌آفریند بلکه خود نیز جزئی از اسطوره می‌شود. شاعر همچون شخصیتی اساطیری در گوشهٔ آسمان ایستاده است و نظاره‌گر آفرینش آدمی است. زمین در این بعد اساطیری تبدیل به میخانه شده است. فرشتگان در آنجا گل آدم را می‌سرشند. این صحنه اسطوره‌وار را شاعر در جای دیگر به گونه‌ای دیگر ترسیم می‌کند: عشق که از امور معنوی و از مقولهٔ اسامی معناست تجسّد و تجسّم می‌یابد و به میخانه بدل می‌شود، در درون این میخانه گلِ آدم را می‌سرشند و شاعر به فرشتگان سفارش می‌کند در درگاه این میخانه سر به سجود و تسبیح تسلیم کنند:

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح‌گوی کاندرا آنجا طینت آدم مُخمر می‌کنند^۵
در اینجا نیز شاعر با فعل مضارع زمان آغازین آفرینش آدمی را تا زمان حال می‌کشاند و بدان نشان اسطوره‌گی می‌زند باز در جاهای دیگر شاعر گویی زمان جاودانهٔ اساطیری تفسیر می‌کند، از آن که، «ازل» را با «هنوز» پیوند می‌دهد و همزمان می‌سازد:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جام هنوز^۶
۲- پیوند دادن ازل به ابد یا کشاندن آن به حال، روی دیگر سکه‌ای است که وی

نخستین آن هراس از زمان است. انسان وابسته به اسطوره در برابر زمان ناسوتی می ایستد و آن را به ابدیت متصل می سازد و بدین سان با باز آفرینی زمان، به قول الیاده، زندگی خود و گیتی را نو آیین می کند. اما انسان تاریخی در برابر زمان زبون و بی پناه است.^۷ شاعر دوره تاریخی که از همه انسانها نیابت می کند و ذهن جوشانش، به منزله فوران و جدان ناخودآگاه جمعی است، بیش از افراد عادی، هراس از زمان را لمس می کند. شاعر فریاد بر می آورد:

ما که در میان این ظلمت جاودانی، بی آن که قدمی باز پس نهیم
پیوسته به سوی سواحل تازه ای در حرکتیم، آیا هرگز نخواهیم
توانست در روی این اقیانوس بی کران زمان، لختی لنگر اندازیم و
توقف کنیم.

... ای ابدیت، ای نیستی، ای گذشته، ای گردابه های تیره با این
روزهایی که در کام خود می برید چه می کنید؟ آخر سخنی بگویید.^۸

این حساسیت که «لامارتین» در برابر گذر زمان و لحظه ای بودن زندگی از خود نشان می دهد، مشغولیت ذهنی بسیاری از شاعران بوده است:

خوشا هوای گلستان و خواب در بستان اگر نبود تشویش بلبل سحر^۹

این که در پی شبنم دلدیر در بوستان، سحری است اگرچه با صدای دلنواز بلبل
فرا رسیدن آن اعلام می شود باز خاطر سعدی را مشوش می دارد و او را در اندوهی
عمیق فرو می برد. و اما گذر زمان بیش از این در ریشه جان حافظ چنگ می اندازد و
او را به خود مشغول می دارد:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که زلب تا به دهان این همه نیست^{۱۰}

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن یا زدیوان قضا خط امانی به من آر^{۱۱}

ای دل از عشرت امروز به فردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد^{۱۲}

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند^{۱۳}

آیا این حساسیت در برابر زمان، همان حساسیت انسان آغازین اسطوره ساز
نیست که اینک در زبان شاعر دوران تاریخی با آگاهی و با درد و دروغ همراه
می شود؟

۳- انسان اسطوره ساز برای هر امری و از آن جمله برای انسان در جستجوی الگوی نمونه و ازلی در جهان فراطبیعی است. «انگار گرایش در انسان نهفته است که او را به پیروی از الگوها و نمونه های آغازین وادار می کند»^{۱۴}. در انسان اساطیر ساز کهن این گرایش به مراتب بیشتر بوده است. این جنبه «انتولوژیک» و هستی شناسانه انسان کهن را با طرح مثالی افلاطون برابر دانسته اند. مثل افلاطونی به نحوی، توجیه تعالی گرایانه فلسفی هستی شناسی آغازین بشر است^{۱۵}. و کائنات شعر حافظ در این زمینه از این نظر با اسطوره قرابت می یابد که اولاً در نظریه عرفانی خود به آفرینش پیرو مرشد مثالی دست یازیده است. چنانکه از احوال و آثار وی بر می آید و بسیاری نیز گفته اند حافظ به پیری دست ارادت نداده بوده است. پیرو مرشدی که وی از آن سخن می گوید تاریخت ندارد، بلکه پیری است خیالی که مثل اعلائی سالکی طریقت و انسان حقیقت جوی است. ثانیاً زمانی که از معشوق و ممدوح سخن می گوید، بخصوص معشوق، او را در میان هاله ای از اوصاف ستایش آمیز مینوی به کیفیت قرار می دهد که معشوق به صورت موجودی مثالی و نمونه ای ازلی جلوه می کند تا جایی که در برخی از غزلهایش معشوق با معبود یکی می گردد.

۴- شعور ناخودآگاه و جمعی گرایش دارد که شخصیت‌های تاریخی را به شخصیت‌های اساطیری بدل کند. این ساز و کار (مکانیسم) اساطیری کردن در میان فرهنگ‌های گوناگون جهان نمونه های بسیاری دارد. در فرهنگ کهن ایرانی نیز نه تنها نمونه های بسیاری از این زمره وجود دارد؛ بلکه شاید برخی از بهترین نمونه های جهانی را بتوان در این فرهنگ جستجو کرد. برخی از شخصیت‌های داستانی شاهنامه که نشان اسطورگی دارند افراد تاریخی دوران اشکانی هستند که شعور جمعی قوم ایرانی آن ها را پس رانده و از حوزه تاریخ وارد افسانه و اساطیر کرده است^{۱۶}. در شعر، از آن جمله در شعر حافظ، به دو دسته اشخاص اساطیری شده بر می خوریم. نخست اشخاص نیمه تاریخی - نیمه اسطوره ای، مانند سلیمان، که در شعر رنگ تاریخی خود را بکلی از دست می دهند و تبدیل به چهره ای اساطیری می شوند؛ دیگر اشخاص تاریخی مانند خسرو پرویز ساسانی و محمود غزنوی که با ویژگیهای اساطیری در شعر ظاهر می شوند. و بالاتر از این، افراد معاصر شاعر رنگ اساطیری

به خود می‌گیرند. مثال خوب در شعر حافظ، شاه شجاع مظفّری است که در چند غزل محور ستایش و مورد محبت شاعر قرار گرفته و چنان از او سخن می‌رود که گوئیا موجودی مثالی است. باید توجه داشت که در اینجا نشان اساطیری گرفتن شخصیت تاریخی جز مبالغه و اغراق و غلو در مدحهای متداول است. در آنجا هنر ریشه در اعماق ندارد و در نتیجه مدح غلو آمیز، استهجان انگیز می‌شود، مثلا این شعر ظهیر فاریابی را:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند^{۱۷}

با این شعر حافظ که درباره شاه شجاع است مقایسه کنیم:

شهبوار من که مه آئینه دار روی اوست تاج خورشید بلندش خاکی نعل مرکب است^{۱۸}
در اینجا نه تنها شعر استهجان انگیز نیست بلکه دلپذیر هم هست. از آن که شاعر شخصیت تاریخی را از مرزهای تاریخ گذرانده و به دنیای افسانه و اساطیر نزدیک کرده است.

۵- می‌دانیم که آفرینش هنری آزادانه انجام نمی‌گیرد. به قول «یونگ»، مفهوم آزادی کامل در آفرینش هنری جز سرایی بیش نیست. شاعر می‌پندارد که شنا می‌کند در صورتی که جریان ناپیدائی است که او را با خود می‌برد^{۱۹}. شگردهای هنری شاعر جزئی از کلیت هنر اوست. همچنان که موضوع و محتوای شعر از روان شاعر فوران می‌کند؛ شگردهای کار وی نیز به همراه آنها از ضمیر او می‌جوشد و شکل می‌گیرد. در شعر حافظ یکی از شگردهای کار او، که بسیار از آن بهره گرفته است، تشبیه پوشیده است. تنوع و فراوانی تشبیه‌های پوشیده حاکی از آن است که این شیوه هنری با همان فوران درونی شعر و به طور طبیعی و نه از سر تصنع و صنعت پردازی انجام پذیرفته است. آیا این ساز و کار، شبیه آن چیزی نیست که در اسطوره سازی انجام می‌گیرد؟ میان عناصر اسطوره و زندگی اسطوره سازان هم -مانندی به ظاهر ناپیدایی وجود دارد. اسطوره شناسان می‌گویند، جوامع کهن با ساز و کار تشبیه پوشیده و به صورت ناخودآگاه عناصر اسطوره را ساخته‌اند و این همان کاری است که ذهن شاعر نیز انجام می‌دهد. در اینجا گویی ضمیر شاعر دوران تاریخی نیابت روان جمعی اقوام کهن را بر عهده دارد. به نظر می‌رسد این کردار

ذهنی شاعر نباید کار ساده ای تلقی گردد، موضوعی است قابل بررسی. شاعر اینجا واسطه ای است میان تاریختت جامعه و شعور ناخودآگاه جامعه که سررشته آن در اعماق زمانهای کهن و در جهان از دست رفته نیاکان اسطوره ساز گم شده است. شاعر میان جهان غیب و جهان شهادت ایستاده است. جهان غیب را می بیند و از آن برای ما خبر می آورد. این که «هایدگر» گفته است شاعر واسطه ای است میان انسان و خدایان، جز این نیست. خدایان نیستند مگر نمادهایی از جهان ناپیدای شعور جمعی، و شاعر با آن جهان ناپیدا مربوط است، آن که شاعر تر است به دنیای اساطیر نزدیک تر است و تأثرش از آن بیشتر و الهاماتش گسترده تر.

۶- «هگل» گفته است: در زیر آسمان کبود هیچ چیز تازه ای وجود ندارد. الیاده از وجود تصور مشابهی در نزد انسان جوامع باستانی سخن می گوید: به چشم انسان باستانی همه چیز در گیتی همواره خود را تکرار می کند. و در این تکرار معنی و حکمتی نهفته است. رویدادها به تکرار خود می پردازند برای این که از یک نمونه ازلی، از یک رویداد مثالی تقلید می کنند و از طریق این تکرار است که زمان به حالت تعلیق در می آید و یا حداقل از تلخی و جانکاهیش کاسته می شود.^{۲۰} همچنان که زمان در اسطوره تعلیق می شود، شعر نیز در خواننده خود چنین امری را ممکن می سازد. خواننده ای که شعری را از گذرگاه عاطفه و بکمال در می یابد، لحظه های تعلیقی پیدا می کند، تعلیق در میان دنیای تاریخی و دنیای اساطیری. خواننده همچون شاعر که در هنگام سرایش بوده، از سویی به لحظه ای و درنگ ناپذیر بودن زمان اشعار دارد و از سویی به علت نزدیکی به عالم اساطیر، به نوعی خود را با زمان یکی و جاودانه می یابد. تعلیق میان زمان و لازمان، میان جاودانگی و فنا. لحظه ای که عاطفه اش تموج و اوج یافته و او را از محیط خود، و خود، که زمان لازمه هر دو آنهاست، منفک ساخته است.

پانویس:

1- Philippe Van Tieghem: Dictionnaire des litteratures, Paris, 1986, P. 2752

نیز دائرة المعارف فارسی مصاحب، ذیل اسطوره.

۲- میرچا الیاده: چشم اندازه های اسطوره، ترجمه جلال ستاری، انتشارات توس، تهران،

۱۳۶۲، صص ۱۴ و ۱۵

۳- دیوان حافظ: به تصحیح محمد قزوینی / قاسم غنی، ص ۱۲۴

۴- میرچا الیاده: مقدمه بر فلسفه ای از تاریخ (اسطوره بازگشت جاودانه The Myth of the

Eternal Return)، ترجمه بهمن سرکاراتی، انتشارات نیما، تبریز، ۱۳۶۵، صص ۶ و ۷ (مقدمه

مترجم)

۵- دیوان، ص ۱۳۵

۶- همان، ص ۱۸۰

۷- میرچا الیاده، همان، ص ۸

۸- از قطعه معروف لامارتین به نام Le Lac (دریاچه)، ترجمه شجاع الدین شفا، مندرج در

«دریای گوهر» تألیف دکتر مهدی حمیدی، ج ۲، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۲، صص ۲۵۶-۲۵۷

۹- کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۵، ص ۵۵۳

۱۰- دیوان، ص ۵۲

۱۱- همان، ص ۱۶۸

۱۲- همان، ص ۱۱۱

۱۳- همان، ص ۱۲۱

۱۴- میرچا الیاده، همان، ص ۱۲۰

۱۵- همان، ص ۶۰

۱۶- ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران، تهران، ۱۳۲۴، ص ۵۳۴ به بعد نیز درباره

اساطیری کردن شخصیت‌های تاریخی نک: میرچا الیاده، همان، ص ۵۹ به بعد.

۱۷- از قصیده ای است به مطلع: شرح غم تو لذت شادی به جان دهد / لعل لب تو طعم شکر

در دهان دهد. قصیده در لغت نامه دهخدا (ذیل ظهیر، ص ۳۲) مندرج است. ظهیر از جهت غلوی

که در این بیت کرده مورد ایراد سعدی قرار گرفته. نک: کلیات، همان ص ۲۰۹

۱۸- دیوان، ص ۲۳

۱۹- مجله سخن، سال ۱۱، ص ۱۰۷۹

۲۰- میرچا الیاده، همان، ص ۱۲۸